

باسمه تعالی

پیرو خلاصه دو قسمت از کتاب «دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان» که خدمت عزیزان عرضه شد، سومین قسمت از خلاصه آن کتاب تقدیم می‌شود. به امید آن‌که اشاره‌ای باشد به تفکر جناب دکتر احمد فردید. متفکری که نمی‌توان او را نادیده گرفت، از آن جهت که متذکر تاریخی است که از یک جهت با کانت شروع شده است و از جهت دیگر در دل آن تاریخ، انقلاب اسلامی طلوع کرده و او با آگاهی نسبت به فلسفه غرب از یک طرف و سنت عرفانی و دینی ما از طرف دیگر، با ما سخن می‌گوید، از طریق گزارش شاگرد متفکرش یعنی مرحوم آقای دکتر محمد مددیپور.

طاهرزاده - بهمن 1403

گفتار هشتم: حقیقت: انسان‌شناسی حکمی، انسان‌شناسی اَلْقُنَّة

به نام خدای هرکس که شریعت و طریقت و حقیقت، هر سه را وارد شد.

حضرت علی «علیه السلام» در جواب کمیل فرمودند: «الحقیقه کشف سجات جلال من غیر اشاره» جلال حق حجاب است و با تجلی و ظهور حقیقت، حجاب انکشاف پیدا می‌کند. علی «علیه السلام» می‌فرمایند: «حقیقت محو موهوم و صحو معلوم» است.

حق یک جا به معنی «آنچه هست» و یک جا به معنی «تجلی» آنچه هست، می‌باشد.

سخن هایدگر این است که چگونه در هر دوره‌ای از ادوار حق برای انسان تجلی می‌کند، امروز تجلی مستلزم تجلی اسم جلال حق است نه جمال حق، اسم سَخَط است و نه رضا.

انسان در جهان حاضر مظهر سخط حق است و مورد بی‌لطفی حق و تا آخرالزمان تاریخی تمام نشده و این نسبت با حقیقت برای بشر برقرار است و آن حقیقت که علی «علیه السلام» می‌فرمایند مربوط به «پس فردا» است.

همواره حق متجلی است ولی تجلی اعم، مربوط به آخرالزمان است که مقصد اصلی همه بشر است. از اینجا است که هایدگر در این اواخر می‌گوید: «هنوز تنها خدایی است که ما را می‌تواند از این بی‌حقیقتی امروز نجات و خلاصی و رهایی بخشد». مراد هایدگر همان «تجلی اعظم» است.

چگونه در آخرین مرحله بی‌حقیقتی به معنی «کشف سجات جلال به غیر اشاره محو موهوم و محو معلوم» به سر می‌بریم.

جهان امروز در عین حالی که جهان فرار شتابان از حقیقت است، آثاری از حقیقت نیز در همه جا هست، بشر را می‌بینیم که امروز این بی‌حقیقتی و سجات جلال را احساس کرده و به ستوه آمده است.

تا آنجایی که تاریخ ما تاریخ اکثر بشر امروز است، همه ما شیطان‌زده ایم. این یکی از مبانی فکر بنده است که «انسان مثلث القنه» باشد.

جز قلب تیره چیزی حاصل نشد هنوز

غافل در این خیال که اکسیر می‌کنم

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است

حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

158- وصف یک کسی در چنین حالی با خودش که

می‌بیند واقعیت‌زده است و رویش از حق به خلق

است بعد می‌آید از این جستن‌آمدن، غافل از این

جهان، از طرفی با قلب تیره، و از طرفی دیگر

در این خیال است که با صنعت غول‌آسا معجزه

کرده به ما می‌پرد. بشر با صنعت، جهان را به

صورت زرادخانه در آورده، با این زرادخانه که

درست کرده با این غروری که پیدا کرده قلب تیره دارد.

حالا به خود می‌آید در این واقع‌بینی بدون حقیقت و طریقت، افتاده در جستجو می‌گردد و فلسفه‌های مختلف و بعد می‌بیند هنوز راضی نشد، این شعر را در وصف حال خود می‌گوید.

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بخواه جام و شرابی به خاکِ آدم ریز

او به فلسفه می‌رود و به زهد و به منطق هم می‌رود تا خود را از این خرابات و تشبّه به فرشته بکند و حتی ریاضت می‌کشد تا برگردد به بهشت. بهشت را پشت سر می‌بیند و باز هم راضی نمی‌شود.

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بخواه جام و شرابی به خاکِ آدم ریز

این را «من حیث المجموع» نامش را می‌گذارم. زهد قرون وسطی، حالا می‌بیند با تشبّهی که به فرشته می‌کند نمی‌شود، بعد سیرش را وارونه می‌کند، این را می‌شود دبه، و بعد شروع می‌کند به جستجوی در معارف غربی که باز می‌بیند نشد. هنوز قلب تیره باقی است. دو دفعه رو به خودش می‌گوید:

رندی آموز و کرم کس که نه چندان هنر است

حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

در دوره جدید تشبه به فرشته در کار نیست، تشبه به حیوان است و حیوان اصالت دارد. حتی آن زیست‌شناسی که به خدا می‌رود. ندانسته به حیوان اصالت می‌دهد. در این دوره بهشت را هم منکر می‌شود، مجرد نفس را هم منکر می‌شود و می‌گوید همه چیز برای همین حیات دنیوی انسان است.

حالا می‌آید به طریقت قدم می‌زند، در اینجا غرور است، غرور صفت شیطان است، امروز دار، دار غرور است. در یک مرحله قرون وسطی غرور انسان را می‌گیرد که عبارت است از زهد قرون وسطی در دوره جدید که همه‌اش غرور است، باز از این می‌رود بالا، هنوز غرور را چسبیده که عبارت است از:

جز قلب تیره چیزی حاصل نشد هنوز
غافل از این خیال که اکسیر می‌کند

غافل از این خیال شروع می‌کند به ابر قدرت بازی، حالا فرض کنید از این واقع‌بینی و حتی از عالم شریعت خودبنیادانه جدید، قدم بگذارد به طریقت، حالا سیر معکوس می‌شود. ز خانقاه به میخانه می‌رود.

ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ مگر
ز مستی زهد و ریا به هوش آید

دوره قرون وسطی و اسلام بعد از یونان، زهد است در حوالت تاریخی‌اش، اما زهدی وارونه، هر دو در خانقاه‌اند. این طریقت پس فردا است که از خانقاه به میخانه می‌خواهد برود، تا از مستی زهد و ریا به هوش آید، و از غربزدگی غیر مضاعف زهد قرون وسطی و نیست‌انگاری خودبنیادی غربزده مضاعف دوره جدید رهایی پیدا کند. زهد و ریا با نیست‌انگاری یکی است، نیست‌انگاری اصل ذات خویش را «هست» می‌انگارد و خدای پریروز و پس فردا را «نیست» می‌انگارد. پس نیست‌انگاری قرون وسطی خودبنیاد نیست، ولی دوره جدید هم نیست‌انگار است و هم خودبنیاد. پس دو نوع زهد هست.

161- بشر امروز در خانقاه است، در خانقاه بیگانگی از خدای پریروز و پس فردا و آشنایی

با نفس امّاره خودش و بیگانه از نفس مطمئنه، آری! در خانقاه است و نه در میخانه و خرابات. بازگشت به اصل ذات را موقعی من توجه کرده ام که مقاله ای از هایدگر که نامش «بازگشت به سرآغاز» است خوانده بودم. انسان وقتی به اصل انسانی‌اش بازگشت، یک قرب دیگر با خدا پیدا می‌کند که قرب لطفی انسان به حق است، نه قربی که قرین با بی‌لطفی باشد.

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
 کار ما با رُخ ساقی و لب جام افتاد
 رُخ ساقی اسماء لطف حق است و مظاهر مختلف
 این جهان، اشاره به «خلق الله آدم علی صورته».
 من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
 اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد
 حوالت من این بود، گناه. پس بازگشت به
 فرشتگی معنی ندارد.

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان
 بخواه جام و شرابی به خاکِ آدم ریز
 پس حالا که حوالت چنین بود،
 چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
 هرکه در دایره گردش ایّام افتاد
 ایّام، ایام انسانی است (چون نه فرشته تاریخ
 دارد و نه حیوان). انسان است که روز و روزگار
 دارد. فلسفه تاریخ همیشه در ایّام البشر است -
 نه ایام الله - در ایّام النفس امّاره است، ایام
 الله از آن پریروز و پس فردا است.

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
 هرکه در دایره گردش ایّام افتاد
 صوفیان جمله حریفاند و نظرباز ولی
 زین میان حافظ دل‌سوخته بد نام افتاد
 صوفی اشاره به بیگناهی و صاف از گناه بودن
 آدمی، همه موجودات حریفاند، موجودات مظاهر

اسمی از اسمای الهی‌اند و نسبتی با آنها دارند. صوفیان جمله آینه‌گردان حق‌اند. حافظ دلسوخته همان آدم است که مظهر اسماء شد. و حافظ با یک عمق زندآگاهانه به کلمات قرآن رفته. این عبارت است از گونه‌ها و قنّه‌های انسان که به صورت مثلثی است. آن‌گونه اصیلی که انسان دارد را خراباتی‌گری می‌نامند.

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم این عجب
بین که چه نوری ز خدا می‌بینم
«مقام اصلی ما گوشه خرابات است» که همان
مقام محمود باشد. فرشتگان مقام‌شان معلوم
است.

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خداش
خیر دهد آن‌که این عمارت کرد
نه خانقاه و نه صومعه قرون وسطی و نه
خانقاه، امروز مقام اصلی ما نیست. بشر امروز
مانده و رانده از مقام محمود خویش است که
انسانیت انسان باشد. این کاباره‌های امروز
بشر، مسجد خودپرستی و سجده نفس اماره است و
از مسکنت‌زدگی بیرون نمی‌شود.
خرابات را معمولا حافظ به معنی خراب‌شدن
انسان از مقام معلوم فرشتگی به کار می‌برد و
خرابگی از زهد و ریا.

من ملک بودم و فردوس برین جانم بود
آدم آورد در این کنج خراب آبادم
دیری که حافظ می‌گوید، آبادی‌اش در خرابی
است، از فرشتگی یا حیوانیت سابق و ورود به
عالم انسانی.

من ملک بودم و در فردوس گناه کردم و آمدم
در این دیری که آبادی‌اش در خرابی از همان
فرشتگی است. آبادگی جهان در خراب‌شدن از تشبه
به حیوان است.

165- در خرابات مغان، یعنی خرابات اهل عرفان، نور خدا می‌بینند، خرابات حافظ هم عشق است و هم گناه، ولی این گناه مثل آدم سیرش به طرف حقیقت است، به طرف تجلی اعظم.

صوفی را حافظ کسی را می‌گیرد که گناه نکرده و می‌خواهد از گناه انسان فرار کند و در بعضی موارد به خرابات می‌رود ولی تصوف حافظ رندانه است و نه زاهدانه.

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان...
 بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز
 «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ» در روزگار
 امروزی هم نفحاتی هست، اما روی برگردانیدن از این نفحات به طرف نفحات انس.

در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد تیر
 آهی بگشاییم و غزایی بکنیم
 حوالت تاریخی سینه امروز، بتکده اهواء نفس
 است، با یک دردمندی، با یک جهاد نفسی.
 دوره جدید دوره جهاد با جهاد نفس است، جهاد
 با جهاد اکبر و اصغر.

این غذا و مجاهده نیاز تمام بشر امروز است
 و این منطق و فلسفه است که نمی‌گذارد جوان ما
 در کلّ جهان توجه به جهاد با جهاد نفس بکند.
 این پسرک(سروش) شروع کرده که چه بلایی بر سر
 شما جوانان می‌آورد. تمام حرفش این است که
 بیایید جهاد کنید با جهاد نفس، و تمام حرفش
 دفاع از نفس اماره است. چرا به خود نمی‌آیید؟
 چرا من تنها هستم؟ بشر تنهاست، بنده صدایم را
 بلند می‌کنم به اولیای دین، حتی به امام خمینی
 و می‌گویم عده‌ای هستند که جهاد با جهاد نفس
 می‌کنند.

جز قلب تیره حاصل نشد هنوز

غافل

در این خیال که اکسیر می‌کنم

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
 اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
 چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
 که در دایره گردش ایام افتاد
 صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی
 میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد
 در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد
 تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم

بشر به این مجاهده نیاز دارد، حالا انقلاب شده، ولی به نام انقلاب عده‌ای دارند با فکری بدتر از جهاد با جهاد نفس، با این فلسفه پوپر به سراغ ما می‌آیند... من پیام کوچکی به امام خمینی دارم، این انقلاب را عبدالکریم سروش خراب می‌کند. فضلی قدیم ما خوبند ولی یک جهت‌شان ضعیف است که من آن را می‌دانم، من پوپر را می‌شناسم و به ریش او می‌خندم. من تا دم مرگ در نمی‌روم چنانچه 20 سال دفاع از حکمت اُنسی کردم بدون اینکه بگویم اثری دارد یا نه.

169- انسان هندی سه قِئَه یا گونه است

یک گونه را گفته‌اند «تامایس» و دیگری «راجاس» و دیگری «سیاتو». تاماس همان تموس و دمَس و طمس عربی است. و ساتو به عربی، صحو و صُحو شد و اصحی. قرآن به جای جاس، رجس، و تاماس هم آمده، انتماس مصدرش است علاوه بر تاماس، کلمه رجز آمده مانند رجس. ساترا از هستی آمده و به معنی «حق» است. در قرآن داریم: «قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رَجْسٌ وَعَضْبٌ». وقتی انسان رجززده شده مورد غضب الهی است. آن‌که امروز نبیند اثر صحبت دوست... غالب آن است که فرداش نباشد دیدار

«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ»
 آدم رجززده و رجززده در دنیا و آخرت نابینا
 است، پس فردا را نمی‌بیند.

فردا که بارگاه حقیقت شود پدید شرمنده
 رهروی که عمل بر مجاز کرد
 چون اهل حقیقت نبوده: «كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ
 عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ».

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خداش خیر
 دهد آن‌که این عمارت کرد

174- انسان در این مرتبه با اصل ذاتش
 روبه‌رو است، آدم می‌شود و انس به حق پیدا
 می‌کند. در حکمت انسی و استیناسی که انسان طلب
 شناسایی حق می‌کند، دو دسته‌اند یکی صحوی‌اند و
 دیگری سُکریه. صحویه عبادت و عمل را راه وصول
 به حق می‌دانند و سُکریه حسابگری نیست. ابیات
 حافظ سکریه است.

176- آقا محیط زیست حقیقی انسان که دل
 اوست، آلوده است. این آلودگی به جایی رسیده
 که بشر نمی‌تواند حیاتش را ادامه دهد، نیازمند
 است تا قدم در راه طریقت تفکر آماده‌گر و
 طریقت تفکر پس فردای صحو بگذارد.

مسئله مرگ‌آگاهی مسئله صحو است. مرگ‌آگاهی
 است و ترس‌آگاهی و دل‌آگاهی. دل‌آگاهی یعنی صحو
 که دل‌آگاهی پس فردا است. تا مرگ‌آگاهی نباشد
 دل‌آگاهی هم نخواهد بود، تا وقتی که انسان
 ترس‌آگاه و دل‌آگاه نباشد، نمی‌میرد، بلکه سَقَط
 می‌شود نمی‌تواند بمیرد: «فَتَمَتُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ
 صَادِقِينَ».

اگر صحو بود دیگر هیچ چیز توالی فاسد
 ندارد.

باید سختی بکشید با زبان خواندن و سختی و مرارت و تزکیه نفس و این بیت حافظ را سرمشق خود قرار دهید.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنش‌ها گر کنند خار مغیلان غم مخور
گفتار نهم: انسان و تعالی از تدانی

180- در کوی ما شکسته دلی می‌خرند و بس... بازار

خودفروشی در آن سوی دیگر است

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود... خودفروشان
را به کوی می‌فروشان راه نیست

انسان که شکسته دل شد و حتی از این تمنیات دنیا شکست خورد، آن وقت قلبش «عرش رحمان می‌شود». امام با شکسته دلی برای همه سخن گفت و حالا من امیدوارم که در آن حالت که به شکسته دلی امام گوش می‌دادیم به ما هم سرایت کرده باشد.

تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز این

سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند

پیر مغان اسم اعظم است، اسمی است که انسان مظهرش است و این وقت اصیل انسان را اهواء نفس تشویش می‌دهد.

188- اصلاً از وقتی مشروطیت شروع شد، ماسونیت

سه چیز را در دست گرفت: فلسفه، تاریخ و ادبیات. عجیب این است که ما فلسفه نداریم، آنچه هست فلسفه‌بافی غربی است.

البته حوالت جهان طوری است که عرایض بنده در حاشیه است... از زمانی که غربزدگی را گفته‌ام، همواره در حاشیه بوده‌ام و تا مرگ نیز در حاشیه حوالت تاریخ خواهم ماند... مطالب من «برای همه کس و برای هیچ کس» است. برای همه است تا آنجا که دل‌های پاک هست و برای هیچ کس چون همه اصرار بر غربزدگی دارند.

تعریف تفکر حقیقی «خلاف‌آمدِ عادت» است. چنانچه حافظ می‌گوید:

سال‌ها پیروِ مذهبِ زندان کردم تا به
 فتویٰ خِرَدِ حرص به زندان کردم
 من به سرمنزلِ عَنقاً نه به خود بُردم راه
 قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
 از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب
 جمعیت از آن زلف پریشان کردم
 سایه‌ای بر دلِ ریشم فِکَن ای گنجِ روان که من
 این خانه به سودایِ تو ویران کردم
 امر خلاف‌آمدِ عادت، اول از هر چیز خدا است. و
 اگر به حقیقت؛ انسان بر خلاف‌آمدِ عادت پرسید
 خدا چیست، زمانِ باقی چیست، اجمالاً خدا می‌آید
 سراغ آدم.

191- «باز گشت جاویدان همان» که نیچه می‌گوید یعنی سیستم‌های فلسفی آمده‌اند تا جهان را تسخیر کنند. سیستم‌های فلسفی جهان خوارگی را به وجود آورده است. برای نجات، زمان باقی را به میان می‌آورد (هرچند زمان باقی نیچه همان زمان فانی است).

به تفسیر هایدگر «بازگشت جاویدان همان» چنان است که با آن زمان سه بُعدی نخواهد بود (حال و آینده در آن یکی است). و این عبارت است از رجعت جاویدان همان که عبارت است از «زمان». آقا هرچه هست زیر سر زمان است، زمان فانی و به اصطلاح من «مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ».

زمان فانی نبود، نیست و نخواهد بود، حسرت است، آرمان است، انسان همواره در آرمان و حسرت است، تلاش می‌کند ولی با انگیزش زمان فانی. از اینجاست که اراده به سوی قدرت می‌رود، از این اراده به سوی قدرت می‌پرسد که موجود چیست؟ نیچه جواب می‌دهد که این موجود

عبارت است از حیات، ماهیت حیات چیست؟ پاسخ می‌دهد اراده به سوی قدرت.

197- بسیار مشکل است که واقعاً شخصی در جهان پیدا شود که امامتش مثل امام خمینی امامت کفر نباشد. خدا کند بعد از رحلت امام خمینی خدا با ما باشد. خدا نکند جهت الهی دوباره تبدیل به جهت نفسانی شود.

تا وقتی که زمان فانی به زبان باقی انقلاب پیدا نکرده، مستضعف و مستکبر وجود دارد (چون اراده به سوی قدرت است) مستضعف می‌خواهد مستکبر شود پس وضع سابق ادامه می‌یابد. حال آن‌که انقلاب حقیقی عبارت است از تعالی از زمان فانی به «وجود» و از وجود به زمان باقی و از زمان باقی به خدا.

عمده آن است که طلب و تمئای بشر عوض شود، اندیشه‌های آماده‌گر گرچه به ظاهر کاری نمی‌کند ولی طلب و تمئای بشر را به سوی عالم دیگر تغییر می‌دهند تا رب العالمین با تجلی اسم دیگر، انقلابی را محقق نماید.

201- اصلاً نباید زبان را فراموش کرد، زبان که صورت است با معنی جدا نیست که نمی‌شود دین را با عنوان متافیزیک ادا کرد. غرب‌زدگی می‌آورد، زمان فانی می‌آید.

یکی از نمونه‌های غرب‌زدگی عرفان برگسون است، اصلاً عرفان در غرب نیست، برگسون اصلاً می‌گوید وجود، انتزاعی است و آنچه اصالت دارد موجود است و موجود هم حیات است و حیات هم زمان فانی متطور.

تفکری که اصالت دارد تفکر «خلاف‌آمد عادت» است.

تفکر رفتن از باطل سوی حق به جز

اندر بدیدن کل مطلق

این تفکر از آن پریروز و پس فردا است بشر باید با تفکر حقیقی از این تفکر باطل حسابگرانه بگذرد. به گفته هایدگر: بشر بیشتر نیاز دارد به تفکر، ولی ما اصلاً فکر نمی‌کنیم، پس باید منتظر پس فردا بود، که انسان نیستی دیگر با خدا دارد. دیگر خدا به عنوان واجب‌الوجود مطرح نیست.

اگوست کنت تاریخ را به سه دوره تقسیم کرد
1- «تئولوژی» یعنی دوره ربّانی که من به آن دوره لقاء الله می‌گویم. مردان در آن دوره به علل اصلاً اصالت نمی‌دهند و برای هر حادثه‌ای رب‌النوعی قائلند. این‌ها را در خیالش فرض می‌کرده. **2-** «دوره متافیزیک» که بشر به علل توجه می‌کند که در باطن اشیاء‌اند، مثلاً ماهیت نبات را به سه قوه غایبه، نامیه و مولده نسبت می‌دهد.

پس در هر دو دوره دنبال علت‌اند یا علت تئولوژی یا علت متافیزیکی.

3- دوره جدید که علل تجربی مورد نظر است. «دوره تحصّلی» که این پایان تاریخ است و عین تدانی از تعالی و فرار از حق و حقیقت و تمامیت یافتن در غربزدگی است.

گفتار دهم: زبان و تفکر

ادامه مطالب پس از آماده شدن توسط استاد طاهرزاده در اختیار کاربران گرامی (قرار خواهد گرفت)